

«ای، مرد! هر که باشی، از هر کجایی بیایی — زیرا من دانم
خواهی آمد — من کوروش پسر کمبوجیه‌ام که این
جهانداری را برای پارسیان بنا کردم. تو به این پاره خاک،
حاصل جهانداری من، رشک میرا!»
(کتیبه گور کوروش کبیر که اسکندر مقدونی سترده است)

«کف نفس تنها وسیله‌ای است که شخص را به کسب
فضایلی می‌رساند که زیور حیات بشری محسوب می‌شود».
(اندرز آذربد)

دختر پیشاپیش من می‌رفت. بلندبالا، با پای رسا و گیسوان سیاه، لباس‌های فرنگی
فافا، از آن‌هایی است که از پشت سرشان می‌بینی و می‌گویی، چهره‌اش هم به یقین
زیباست. من چشم به موی او دوخته، پا به موم راه کوفته، دنبال می‌گیرم او را.
خیابان تفسان چله تابستان، امروز معروف به سروخیابان، غیرچشمداشتِ الآن
کم‌آدم بود. مردم رو و آ دارند با شتاب، گویا از پس وقت تلف‌گشته باشند آواره و
سرگشته. دو سه نفری هم دچار می‌آیند که با هم از عرش و از فرش صحبت آراسته‌اند
و انگار جایی عجله ندارند. پیرمرد و پیرزن‌های سرخم گران‌جان و گران‌وزن به یاد
وقت گرانمایه به‌باد داده برابر هوای نفسگیر سرطان سوخته سوخته می‌روند، لیک به
این سازش کرده‌اند، عجب به این توده پرشتاب سازگار نمی‌آیند.
من پشت سر او را پیش نظر دارم و گاه و ناگاه زیر پایم را می‌نگرم تا چون آن منجم
بغدادی که در «چهار مقاله» آمده است، پیش‌پا نخورم و به چاه سر باز بسته‌کاران فرو
نروم. من دیگر پشت‌سرشناس شده‌ام، زیرا در مورخانه پرچوش به آسانی پشت سر او
را می‌شناسم و تفرقه می‌دهم.

دختر لحظه‌ای چند نزد ویتترین کتاب‌فروشی «انیس» توقف می‌نماید،